



## رابطه‌ی ایدئولوژی و پراتیک سیاسی

عباس ولی \*

ترجمه از کردی: مسعود بیننده

کاوه شمس

این متن ترجمه و تنظیمی از سخنرانی پروفیسور عباس ولی در یک کنفرانس پالتالک می‌باشد. فایل صوتی این سخنرانی از طرف آقای ولی برای فصلنامه زیربار ارسال گردید و ترجمه و تنظیم نهایی آن که به تأیید ایشان نیز رسیده است در ذیل تقدیم خوانندگان آثار جناب آقای عباس ولی می‌گردد.

ماهیت این بحث به گونه‌ای است که طرح آن به هر شیوه‌ای با تئوری و فلسفه سیاست پیوند می‌یابد. سعی من در اینجا به گونه‌ای است که تا حد امکان مباحث تئوریک و فلسفی مربوط به بحث را ساده نمایم اما صرفاً تا جایی که لطمه‌ای به اصل و ماهیت بحث وارد نشود.

اجازه دهید بحث را شروع کنیم. در آغاز تلاش می‌کنم بحثی را در مورد اصطلاح ایدئولوژی و مفهوم آن طرح نموده و بعداً به توضیح گفتمان ایدئولوژیک بپردازم.

استدلال من پاسخ به این پرسش می‌باشد که چرا مفهوم ایدئولوژی موضوعیت زمانی و مکانی خود را از دست داده و هم‌اکنون به‌عنوان اصطلاح غیر رایجی مدنظر می‌باشد. مشکلات زیادی در این زمینه به‌وجود آمده و هم‌اکنون وقت آن رسیده که این مفهوم را از گفتمان سیاسی خارج نموده و به‌جای آن مفهومی تحت عنوان گفتمان ایدئولوژیک قرار دهیم. البته این جایگزینی صرفاً به این دلیل نیست که با مد رایج زمانه همگام شویم، علت این جایگزینی را باید در این مسئله دانست که مفهوم ایدئولوژی دارای مشکلات اساسی تئوریک و فلسفی است و این مشکلات از ابتدا نیز وجود داشته است. این مشکلات مسایل سیاسی عمده‌ای را پیش آورده و دقیقاً به همین خاطر است که هم‌اکنون [از نظر من] وقت آن فرا رسیده که مفهوم ایدئولوژی را از گفتمان سیاسی به‌ویژه در بین کردها حذف نموده و اصطلاح گفتمان ایدئولوژیک را جایگزین آن سازیم. مفهوم و اصطلاح ایدئولوژی در درجه نخست محصول مدرنیته بوده و رایج شدن آن مربوط به دوران مدرن است. برطبق آنچه در کتابهای فلسفه سیاسی آمده است، اصطلاح ایدئولوژی به معنای مدرن آن، برای اولین بار

\* استاد علوم سیاسی دانشگاه ویلز انگلستان

در اواخر قرن ۱۸ در فرانسه بکار گرفته شد. شخصی به اسم «دستوت دوتراسی» در اواخر قرن ۱۸ این اصطلاح را بکار گرفته است.

برطبق آنچه در این کتابها بیان می‌شود «دستوت دوتراسی» در خلال بحثی با ناپلئون بناپارت، که در جریان آن ناپلئون به نظریه‌ای اشاره نموده و آن را به عنوان نظریه و ایده‌ای خوب و قابل قبول توصیف نموده است، این جمله را به عنوان جواب او بیان می‌دارد که: نه‌خیر قربان آنچه مد نظر شماست ایده نیست بلکه ایدئولوژی است. از آن دوره به بعد این اصطلاح رایج شده و سپس وارد گفتمان سیاسی مدرنیته گشته است. این اصطلاح در قرن ۱۹ دوام و قوام یافته و در مرحله اول در چارچوب گفتمان لیبرالیستی و در مرحله دوم در چارچوب گفتمان و پراکتیک دموکراتیک و لیبرالیستی و در مرحله سوم که عمده‌ترین آنهاست در چارچوب گفتمان و پراکتیک مارکسیستی قرار گرفته است. از اواخر قرن ۱۸ تا اواسط قرن ۱۹ که تفسیری ویژه از ایدئولوژی رایج بوده تابحال تغییر و تحول اساسی‌ای رخ داده که این تغییرات اصطلاح مورد بحث را تبدیل به مفهوم نموده است. این تغییر و تحولات اساساً دارای منشأهایی از تاریخ گفتمانی و سیاسی اروپای آن دوران می‌باشد. اگر به تاریخ نوشتاری مفهوم ایدئولوژی نگاهی بیافکنیم به این نتیجه می‌رسیم که مفهوم ایدئولوژی تابحال در قالب مفاهیم و معانی متعددی بکار گرفته شده است. مفهوم ایدئولوژی در وهله اول به معنایی خنثی (Natural) یعنی مفهومی که دارای مبنا و موضع مشخص سیاسی نبوده بکار گرفته شده است. در اینجا ایدئولوژی به عنوان المان یا عنصری همیشه حاضر در پراکسیس و برنامه سیاسی مورد اشاره واقع گشته اما در این معنا یعنی به تعبیر و تفسیر خنثی، هیچ وقت اشاره‌ای به ماهیت و هدف ایدئولوژیک نداشته است. بدین معنی که ایدئولوژی تحت این عنوان دارای صفات ترانسفورماتیو یعنی حامل و عامل تغییر و یا کنسرواتو به معنی مخالف تغییر و مدافع ماندگاری مبانی اجتماعی نبوده است. در تعبیر (Natural)، ایدئولوژی بیشتر به معنای خنثی و در تقابل با تعبیر و تفسیر سیاسی از آن [ایدئولوژی] بکار گرفته می‌شود. در تعبیر و تفسیر سیاسی، ایدئولوژی همچون سیستمی نظری، فکری، ارزشی و عقیدتی است که به نحوی در ارتباط با برنامه یا حرکتی سیاسی قرار می‌گیرد. این رابطه به گونه‌ای است که در آن ایدئولوژی بعنوان راهنما و تعیین کننده خط‌مشی عمل می‌نماید و برنامه سیاسی جنبش و حرکت مزبور را مشخص خواهد کرد.

تعبیر سیاسی مورد نظر از ایدئولوژی تعبیری غیر خنثی است. این تعبیر از ایدئولوژی در واقع تعیین می‌کند که آیا ایدئولوژی خواهان تغییر و تحول است یا برعکس خواهان حفظ وضع موجود می‌باشد. چنین داوری سیاسی و ارزشی درباره‌ی ایدئولوژی در چارچوبی معین صورت می‌گیرد که این چارچوب خود محصول گفتمان فلسفی و سیاسی مدرنیته می‌باشد. بدین معنی که این چارچوب چارچوبی تاریخی است که

فرض را بر این می‌گیرد که در چهارچوب تاریخی فکر یا حرکت سیاسی از نقطه‌ای شروع شده و به سوی هدفی پیش می‌رود. همچنین در خلال این، حرکت تابع اصولی است که این اصول پیشرفت و ترقی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و به‌ویژه ترقی تاریخی را به‌وجود می‌آورد. تعبیر موردنظر تعبیر سیاسی مفهوم ایدئولوژی در چارچوب گفتمان مدرنیته می‌باشد که دارای خصلتی سیاسی است. در اینجا ما می‌توانیم به تعابیر لیبرالیستی، دمکراتیک و یا تعابیر مارکسیستی از مفهوم ایدئولوژی اشاره نماییم.

در اینجا تعبیر دیگری از مفهوم ایدئولوژی که می‌توان بدان اشاره نمود تعبیر انتقادی (Critical) است. این تعبیر انتقادی نیز در چارچوب گفتمان مدرنیته قرار می‌گیرد منتها این نگرش ایدئولوژی را به وجهی تفسیر می‌کند که آن را همچون زبان سیستمی فکری، عقیدتی یا ارزشی می‌بیند که این سیستم ارزشی در پیوند با ساختار قدرت قرار می‌گیرد. این پیوند به گونه‌ای است که (سیستم ارزشی) ساختار قدرت را پشتیبانی و حفظ نموده و در بازتولید آن مشارکت می‌نماید. در نتیجه این تفسیر از ایدئولوژی همیشه رابطه‌ای مستقیم و همه‌جانبه با حرکت انتقادی گفتمان سیاسی دارد. چنین تعبیری از ایدئولوژی تعبیری منفی است یعنی به ایدئولوژی به عنوان پدیده‌ای منفی خواهد نگریست.

همچنانکه اشاره نمودم اصطلاح ایدئولوژی در سیر تاریخی تحول و تکامل خویش، پیوندی تنگاتنگ با حرکت‌ها و افکار سیاسی مدرنیته و به‌ویژه مارکسیزم داشته است. بحث در مورد مفهوم ایدئولوژی، علی‌الخصوص در حیطه‌ی پیوند ایدئولوژی و پراکسیس سیاسی، بدون اشاره به مارکسیزم ناممکن بوده و لزوماً مارکسیزم به شیوه‌ای اساسی به حیطه‌ی بحث وارد خواهد شد.

در مارکسیزم ایدئولوژی در چارچوب تحولی تاریخی که دارای خصوصیت و ویژگی مدرنیته است نگریسته خواهد شد. بدین معنی که مارکسیزم شبیه آنچه در تفسیر سیاسی از ایدئولوژی بیان شد قضاوتی ارزشی از ایدئولوژی ارائه می‌دهد، بطوریکه ایدئولوژی را در چارچوبی تاریخی در نظر می‌گیرد که دارای حرکتی تاریخی از مبدأ به سوی مقصد می‌باشد در این حرکت لزوماً تغییر، ترقی و پیشرفت تاریخی نهفته است. مشابه همین تعبیر مدرنیته از ایدئولوژی در مارکسیزم نیز وجود دارد منتهی مارکسیزم تعبیر دیگری را نیز اضافه می‌نماید و آن این است که مارکسیزم همیشه ایدئولوژی را در چارچوبی معرفت‌شناختی (Epistemology) می‌نگرد بدین معنی که به ایدئولوژی همیشه در قالب آنچه بدان تئوری شناخت می‌گویند، نگریسته می‌شود. در توضیح این تعبیر می‌توان گفت که در مارکسیزم ایدئولوژی همیشه نقطه مقابل علم است. مارکسیزم ایدئولوژی را به مفهوم نظامی بازتابنده (Reflexivity) و منعکس‌کننده می‌بیند به‌طوری که واقعیتی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از خود بروز داده و آن را بازتاب، متجلی و منعکس می‌کند اما این بازتاب، تجلی و انعکاس

قلب واقعیت بوده و با اصل واقعیت متفاوت است. اینک می‌توان گفت ایدئولوژی از نگاه مارکسیزم تجلی روابط و ساختارهای اجتماعی است منتهی این تجلی نشان‌دهنده‌ی واقعیت نیست بلکه قلب واقعیت است. علت این امر نیز آن است که در چارچوب مارکسیزم، ایمان، عقیده و ایدئولوژی همیشه نمایانگر روابط اجتماعی است اما این بازنمایی همیشه باید از فیلتر منافع طبقاتی بگذرد. به همین دلیل این بازنمایی هیچ‌وقت نمایانگر واقعیت موجود نیست بلکه به شیوه‌ای سروته واقعیت را به تصویر می‌کشد. برای مثال مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی برای اولین بار استعاره‌ای در جهت تبیین و تشریح ایدئولوژی به کار می‌گیرد. این استعاره‌ی مشهور استعاره‌ی «کامیرا آبسکیورا» به معنای ایدئولوژی همچون جعبه‌ی دوربین عکاسی است. وقتی داخل دوربین را نگاه کنیم عکس گرفته شده به شیوه‌ای معکوس و سروته نمایش داده می‌شود. این مثال اشاره به آن دارد که ایدئولوژی چنان خصوصیتی را داراست که روابط اجتماعی واقعی را به شیوه‌ای معکوس و سروته نشان می‌دهد. این فونکسیون نتیجه‌ی آن است که پیوند ویژه‌ی میان اندیشه و ایده با ساختار اجتماعی و اقتصادی وجود دارد که در مارکسیزم بدان اشاره شده است. من به این مسئله اشاره نمودم که این بحث در مارکسیزم بحثی اپیستمولوژیک یا بحثی مربوط به سیستم معرفتی است. این واقعیتی آشکار و عیان است که در مارکسیزم همیشه وضعیت زندگی اجتماعی تعیین‌کننده‌ی فکر، هستی سیاسی و ایدئولوژی بوده اما این تعیین‌کنندگی یا دترمینایشن باید از چارچوب یا فیلتر روابط طبقاتی بگذرد به همین دلیل زمانی که در مارکسیزم صحبتی از ایدئولوژی می‌شود این ایدئولوژی دارای خصوصیتی است که واقعیت را قلب نموده یعنی آن را به شیوه‌ای معکوس نمایش خواهد داد. در اینجا ایدئولوژی بازتاباننده به معنی معکوس‌کننده واقعیت است. نکته دیگری که دارای اهمیت بیشتری نسبت به موارد دیگر می‌باشد این است که ایدئولوژی همیشه سطح و پوسته‌ی مسائل را نشان می‌دهد ولی اندرون و ذات مسائل را باز نمی‌تاباند. این همان تفسیر مربوط به ایدئولوژی است که ما در نوشته‌های اولیه مارکس شاهد آن می‌باشیم. با ملاحظه‌ای در اثر مشترک مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی (The german ideology)، این نوع نگرش و تفسیر ویژه از ایدئولوژی به‌طور آشکار در آنجا دیده خواهد شد. چنانچه به کارهای بعدی مارکس نظری بیافکنیم خواهیم دید که در سال ۱۸۵۲ او به شیوه‌ای مستقیم تعبیر ایدئولوژی را همچون قلب واقعیت و بازتاباننده منافع طبقاتی به کار می‌گیرد. این بیان مستقیم و صریح از ایدئولوژی همچنان در کتاب ۱۸ برومرلونی بناپارت نیز تکرار می‌شود. اما بعد از ۱۸۵۲ اصطلاح ایدئولوژی به گونه‌ای مشخص و آشکار در نوشته‌ی مارکس بی‌اهمیت تلقی شده و نشانی از آن دیده نمی‌شود. اشاره به ایدئولوژی بعدها در جلد اول کاپیتال و در بحث کامالیتیف برجسته شده و در اینجا وجوه بازتابانندگی و تعیین‌شدگی آن دوباره آشکار خواهد شد. شواهد نشان می‌دهد که مارکس بعد از ۱۸۴۶ به

گونه‌ای از اصطلاح ایدئولوژی بحث نموده و آن را در آثار خود آورده است اما بعد از ۱۸۵۲ علاقه‌ای به استفاده از این اصطلاح از خود نشان نداده و چندان نیز آن را به کار نگرفته است. ایجاد چنان تلقی‌ای از ایدئولوژی آنچنان که بعدها در مارکسیزم رایج گشت «فریدریک انگلس» بود. انگلس در کتاب خود «دیالکتیک طبیعت» و بعدها نیز در کتاب «آنتی دورینگ» و «لودویگ فویرباخ و فلسفه‌ی آلمانی» آن تعبیر از ایدئولوژی را که مشترکاً با مارکس ارائه داده بودند، دوباره بکار می‌گیرد. بعد از انگلس چنین تعبیری از ایدئولوژی یعنی ایدئولوژی به مثابه‌ی آگاهی کاذب و بازنمایاننده منافع طبقاتی از طرف ولادیمیر لنین وارد جریان مارکسیزم می‌شود. این مسأله جای شگفتی دارد که لنین تا جایی که مرتبط با مارکسیزم است در تعبیر فلسفی و سیاسی خود از ایدئولوژی بیشتر تحت تأثیر انگلس است تا کارل مارکس. در واقع قسمت اعظم مسائل پروبلما تیک و جوانب پیچیده مارکسیزم از طرف انگلس از نو در تفکر مارکسیستی زنده شد و لنین نیز بدانها نیرو و قوت بخشیده و در چارچوب جریان مارکسیزم - لنینیسم آنها را در گفتمان مارکسیزم وارد نمود. حال به ادامه بحث قبل یعنی تفسیر اپیستمولوژیک از ایدئولوژی باز می‌گردیم. تفسیری که مارکسیزم در خلال آن ایدئولوژی را همچون آگاهی کاذب و نگرشی آمیخته با منافع طبقاتی تفسیر می‌کند. چرا چنین تفسیری برای مارکسیزم مشکل آفرین است؟ اولین مشکلی که از این منظر دامن مارکسیزم را می‌گیرد آن است که مشابه همان مشکل نیز برای خود مارکسیزم قابل فرض است، یعنی اگر ایدئولوژی انعکاس منافع طبقاتی است پس خود مارکسیزم نیز به‌عنوان ایدئولوژی یا تئوری سیاسی در بیان واقعیت‌های اجتماعی آمیخته با منافع طبقاتی است. چرا که [مارکسیست‌ها] ادعا می‌نمایند مارکسیسم نماینده‌ی اندیشه و منافع طبقه‌ی اجتماعی مشخصی است. اما مارکسیست‌ها برای رفع این مشکل ایدئولوژی را در مقابل علم قرار داده و چنین ادعا نموده‌اند که مارکسیزم ایدئولوژی نیست بلکه علم است. بدینوسیله مارکسیست‌ها می‌خواهند تمام انتقاداتی را که متوجه ایدئولوژی می‌باشد از جمله ذات‌گرایی (essentialism) و تقلیل‌گرایی (reductionalism) از سر خود باز نمایند. اما این نوع راه‌حل تنها ادعایی بیش نبوده و کمترین تعبیر و تحلیل تئوریک‌ی جهت اثبات درستی آن به انجام نرسیده است. اگر خاطرمان باشد درجایی مارکس در تغییر تئوری خود می‌گوید: تئوری اقتصادی من علاوه بر اینکه همانند تئوری ریکاردو دارای جنبه‌ای علمی است حقیقت نیز دارد، و این حقیقت نیز از موضع و پایگاه پرولتاریا نتیجه‌گیری می‌شود. اگر خوب دقت نمایم چنین ادعایی به شدت متافیزیکی است. بدین معنی که ما در اینجا حقیقت فکری را از موضع و پایگاه طبقه‌ای استنتاج می‌کنیم که دارای اولویت سیاسی در فکر ماست و این اولویت نیز هیچگاه براساس مبانی جهانشمول تئوریک بنیانگذاری نشده است. به همین خاطر بحث‌هایی که در مورد جنبه علمی مارکسیزم مطرح شده است همیشه مشکلات بزرگی را برای مارکسیزم

فراهم نموده است. بعد از مارکس نیز متفکرینی همچون گرامشی، لوکاچ، آلتوسر و گولدمن هر کدام به شکلی تلاش نموده‌اند تا خود را از معضل تقابل ایدئولوژی به مثابه آگاهی کاذب و علم برهاند یا به گونه ای این بحث را از حول و حوش مباحث مارکسیستی دور نموده و یا پاسخی قابل قبول برای آن بیابند. برای مثال آلتوسر چنین بحثی را وارد گفتمان ایدئولوژی و سیستم‌های ایدئولوژیک دولت و اجتماع می‌نماید تا این واقعیت را بیان کند که ایدئولوژی فقط ساپورت ساختار سیاسی - اقتصادی نیست، دیسکورس نهادهای دولتی یا نهادهای اجتماعی از قبیل کلیسا، آموزشگاه، سربازخانه و بیمارستان و... خود را بازتولید می‌نماید. آلتوسر چنین تعبیری از ایدئولوژی ارائه می‌دهد تا خود را از تفسیر رفلکتیف و جنبه‌ی ایدئالیستی مفهوم ایدئولوژی که در نتیجه دیسکورس مارکس و انگلس (۱۸۴۸) وارد جریان مارکسیزم گشت خلاص نماید.

استدلال دیگری که از تأکید علمی - علیتی بودن مارکسیزم در مقابل ایدئولوژی ناشی می‌شود و در رابطه با پراکسیس سیاسی اهمیت زیادی می‌یابد این است که در مارکسیزم این ادعا مدام مطرح می‌شود که تئوری مارکسیستی و پراکتیک سیاسی کاملاً هم‌بسته بوده و به هیچ وجه از هم جدا نیست این تعبیر مشخصاً اهمیت زیادی دربردارد. اگر به این نکته آگاه باشیم که در چارچوب گفتمان مدرنیته و پیشرفت تاریخی، پراکتیک تاریخی مورد تفسیر واقع شد. در اینجا ایدئولوژی بدین معنا مورد تفسیر قرار می‌گرفت که علاوه بر اینکه دارای سیستمی فکری، اقتصادی و ارزشی است بلکه همچون راهنمای کنش سیاسی نیز عمل نموده و همیشه ارتباط این راهنمایی با پراکتیک سیاسی بحث‌انگیز بوده است. در مارکسیزم چنین مشکلاتی بدین گونه پاسخ داده می‌شود که: پراکسیس و تئوری دارای یک حقیقت واحدند آنها از هم جدا نبوده و این همچون اساس علمی بودن مارکسیزم در نظر گرفته می‌شود. زیربنای تئوریک یا تعبیر فلسفی (آرگومنت سکولار) این بحث از طرف مارکسیزم این است که موجودیت اجتماعی یا زندگی اجتماعی مشخص کننده و عامل تعیین گر فکر و ایده می‌باشد و لذا برای اینکه ما موجودیت و زندگی اجتماعی را بشناسیم و بتوانیم آنرا تغییر دهیم باید صاحب فکر و اندیشه‌ای مشخص باشیم، چنین اندیشه‌ی مشخصی مخصوصاً از موضع طبقاتی ناشی می‌شود که چنین مواضع طبقاتی از نظر تاریخی پروسه‌ای بوده و در مسیر پیشرفت تاریخی به طرف هدف نهایی قرار دارند. بر مبنای این واقعیت مارکسیزم خود را آوانگارد و پروسه در نظر می‌گیرد و از آنجا که مارکسیزم هم به عنوان راهنمای عمل برای تغییرات اجتماعی و هم به عنوان محصول این تغییرات مدنظر قرار می‌گیرد، رابطه‌ای دایره‌وار و ارجاعی به وجود خواهد آمد. ما تا زمانی می‌توانیم روابط درون این حلقه ارجاعی را حفظ کنیم که تعبیر تاریخی مدرنیته یا چارچوب تفسیری مدرنیته از ایدئولوژی را به نوعی از قلم بیاندازیم. اگر ما دست را روی این نکته حساس که بیان می‌دارد ماده‌ی چسبنده‌ای که پراکسیس و تئوری را در چارچوب تفسیر گفتمان

مارکسیستی به هم پیوند می‌زند، تعبیری تاریخی از اصول طبقه‌ای ویژه است، بگذاریم، بدین معنی که رابطه‌ی میان این دو مؤلفه را از هم بگسلیم این دو مؤلفه نمی‌توانند پایدار بمانند؛ در این صورت ما نمی‌توانیم انتقاداتی را از یک منظر مارکسیستی به ایدئولوژی‌های دیگر وارد نماییم تحت این مضمون که این ایدئولوژی‌ها به قلب واقعیت می‌پردازند بخاطر اینکه آمیخته با علایق و منافع طبقاتی‌اند. در واقع باید بگوییم که مارکسیزم در اینجا نیز ایدئولوژی را به معنای راهنمای عمل به کار می‌گیرد، به معنای ابزاری که بتواند به شناخت واقعیتی دست یافته تا اینکه بهتر بتواند پراکتیک ویژه‌ی سیاسی مرتبط با آن را خلق نماید.

در این رابطه معرفت و علم مورد نظر مستقیماً با روابط اجتماعی همبسته می‌باشند و این روابط اجتماعی همان روابطی هستند که در فاصله‌ی بین واقعیت و تفسیر مارکسیزم از واقعیت جای می‌گیرند بدین معنی که هیچ تفسیر ایدئولوژیکی هیچگاه نمی‌تواند با خود واقعیت یکی باشد. مبحثی از مارکسیزم که اشاره به وحدت تئوری و پراکتیک دارد به این دلیل که تفسیری از واقعیت اجتماعی عینی ارائه می‌دهد، تنها با گفتار و استدلالی متافیزیکی قابل توجیه است. هیچوقت هیچ تفسیری از واقعیت با خود واقعیت یکی نمی‌شود و به همین علت تفسیر از واقعیت همیشه نیاز به استفاده از مفهوم سیاسی، مفهوم اجتماعی و دیسکورسی دارد که شرایط عملی ایجاد مفهوم و گفتمان موردنظر همواره در چارچوبی غیر از چارچوب مارکسیزم قرار داشته است. برای مثال اگر مارکسیزم بخواهد در جایی به محاسبه‌ی سیاسی یا اقتصادی دست بزند این محاسبه نیاز به تئوری، مفهوم و یا مجموعه‌ای ارتباط نهادی دارد که در چارچوبی غیر از مارکسیزم شکل گرفته است. اما هنگامی که مارکسیزم این مفاهیم را در جهت انجام محاسبه‌ی سیاسی و یا تنظیم معادله‌ی استراتژیک خود به کار می‌گیرد، مفاهیم مورد اشاره تأثیر خود را بر روی معادله و محاسبه‌ی موردنظر به جای گذاشته به شکلی که هیچگاه نمی‌تواند فارغ از تأثیرگذاری عمل نماید، به همین دلیل است که هیچ تفسیری را در هیچ فلسفه و مکتبی نمی‌توان یافت که با خود واقعیت همسان و یکی شده باشد. این امر نتیجه آن است که این مفاهیم خود رپرزن‌تایشن یا نماینده‌ی واقعیت بوده و هیچگاه با خود واقعیت یکی نخواهد شد. رپرزن‌تایشن مفهوم و ارتباط ویژه‌ای را در بر می‌گیرد چنانچه این مفاهیم (مفاهیم مورد اشاره) در قالبی واحد جمع شوند، هیچ ایدئولوژی‌ای با واقعیت یکی دانسته نمی‌شود. لذا در اینجا لزومی بر پیگیری این مسئله نمی‌بینم و به بحث در مورد تزی بازمی‌گردم که در اول بحث بدان اشاره نمودم. تزی موردنظر این است که از نظر من بایستی مفهوم ایدئولوژی را به گونه‌ای از گفتار و برنامه‌ی سیاسی و فکری خودمان بیرون کشیده و در جای آن مفهوم گفتمان ایدئولوژیک را جایگذاری کنیم. این پیشنهاد بدین منظور نیست که از مد روز تبعیت نماییم، بلکه بدین هدف است که این عمل از نظر سیاسی به شدت مهم و اساسی است. همه‌ی تعابیر سیاسی از ایدئولوژی که در چارچوب

دیسکورس مدرنیته انجام می‌پذیرد، ایدئولوژی را به پیشرفت اجتماعی و تاریخی پیوند زده و آنرا به گونه‌ای عینی (ابژکتیو) جلوه می‌دهند، بدین معنی که هدف و غایتی را برای آن در نظر گرفته و ایدئولوژی را در حرکت به سوی آن هدف تعریف می‌نمایند. در این صورت پراکتیک و دیسکورس سیاسی در چارچوبی خاص قرار گرفته که محدوده‌ها و مرزهای این چارچوب از طریق اصول و مبنای اهداف و غایات اجتماعی و تاریخی در نظر گرفته شده برای آن، تعیین خواهد شد.

برای مثال در مارکسیزم هر جنبش سیاسی یا اجتماعی که به وقوع پیوندد، قبل و بعد از وقوع آن، چه این جنبش از نظر ماهیتی درست باشد یا غلط، چه به نتیجه‌ای دست یابد یا خیر، همواره [از نظر مارکسیزم] دارای تعبیر و تفسیر ویژه‌ای خواهد بود. این تعبیر و تفسیر نیز از منبع کمونیسم سرچشمه می‌گیرد. این منبع همان هدف غایی کمونیسم است که مسیر همه‌چیز به صورت ذاتی و اتوماتیک در خلال آن تعیین شده و به منصفی ظهور می‌رسد.

برای مثال منطق کمونیسم در قالب مارکسیزم از معضلات کاپیتالیزم نتیجه گرفته شده و انحطاط کاپیتالیزم از اولویت تاریخی کمونیزم نشأت گرفته می‌شود. این دومقوله به همدیگر گره خورده و این پیوند نیز بیانگر حقیقت این ایدئولوژی است. تا وقتی که حقیقت دیسکورس یا پراکتیکی داری چنین پیوندهایی با منبع و غایت این ایدئولوژی باشد بگونه‌ای که این غایت در چارچوبی تاریخی و پیشینی تعیین شده و هیچ ارتباطی با زمان حال نداشته باشد مشکلات بزرگی هم برای اندیشه سیاسی و هم برای تعبیر ایدئولوژیک بوجود خواهد آمد. بدین معنا که ما در چارچوب چنین تعبیری نمی‌توانیم منطق فلسفه، دیسکورس یا سیاستمان را از زمان حال نتیجه بگیریم در اینجا باید همیشه اولویت مشروعیت و حقیقت آنها از هدفی که در آینده‌ای دوردست قرار دارد بدست آید. بدین منظور که حرکت سیاسی در زمان حال هیچگونه مسئولیتی سیاسی بجز نوعی مسئولیت اخلاقی که از اولویت اخلاقی این هدف غایی سرچشمه می‌گیرد در بر نخواهد داشت در اینجا همیشه زمان حال با آینده‌ای همبسته شده که از اصل و اساس نامشخص و ناپیدا است و در زمان حال نیز توانایی بررسی آن را نخواهیم داشت. در واقع این مجهولترین مجهولات است و این مجهول اعظم تبدیل به عامل مشروعیت سیاسی‌ای میشود که امروز دارای شکلی مهم و حیاتی است. کسی که حقیقت دیسکورس یا حرکتش در چنین شرایطی قرار دارد در اوج ایدئالیسم زندگی می‌کند و به همین دلیل است که مارکسیستهای بزرگ تلاش نموده‌اند تا خود را از غایت و سایه شوم آن بر روی پراکسیس سیاسی رها نمایند.

به همین دلیل بر روی همان مساله تأکیدی دوباره می‌نمایم به اینصورت که تازمانی مفهوم ایدئولوژی همچون راهنمای عمل در چارچوب تاریخی مدرنیته باقی بماند امکان اینکه ما خودمان را در آینده‌ای نزدیک از



ذات‌گرایی حقیقت اخلاقی‌ها را کنار می‌گذارد. در چارچوب این بحث بیان می‌کنم که ضرورت دارد ایدئولوژی را از اشکال و شرایطی که بدان اشاره شد خارج نمایم. برای مثال باید ایدئولوژی را از قالب بحث معرفت‌شناختی به گونه‌ی تئوری علم خارج نمایم و معنای آگاهی کاذب را از آن بگیریم اگر ما بتوانیم تمام این جنبه‌ها را از آن بگیریم آنوقت ایدئولوژی از حالتی که بدان داده شده خارج می‌شود و تبدیل به تمایزی ما بین درون و برون خواهد گشت، تمایزی که بیانگر تفاوت مابین «اسینشن» باشد نه تفاوت مابین «اپیرنس».

هنگامی که ایدئولوژی از شکل اپیستمولوژیک خود خارج شده آنگاه دیسکورسی را که بدان می‌بخشیم مختص حیات این دیسکورس در زمان حال است. این دیسکورس، دیسکورسی سیاسی است که می‌تواند راهنمای اعمال و کنش‌ها باشد. در اینجا دوباره به بحث قبلی باز خواهیم گشت: اگر بر این باور باشیم که هیچگاه هیچ تفسیری از جهان خارج با خود جهان خارج همسان نیست، نباید انتظار داشته باشیم که ایدئولوژی همچون راهنمای عمل قرار گرفته و برنامه‌ای را برایمان طرح نماید که همانند ترتیب اعداد شمارش ۱، ۲، ۳، ۴، ۵... بصورتی مشخص ارائه گردد.

لذا ایدئولوژی باید تبدیل به ابزار محاسبه سیاسی شود. محاسبه سیاسی داری ۲ نقش است: اول اینکه می‌تواند تفسیر و تعبیری از واقعیت سیاسی بدست دهد. دوم اینکه این ابزار محاسبه‌ی سیاسی می‌تواند دیسکورسی خلق نماید که بیانگر نتیجه این محاسبه سیاسی باشد.

اما باید این نکته را لحاظ نمایم که در اینجا زمانی ایدئولوژی واقعیت اجتماعی - سیاسی را تعبیر و تفسیر می‌کند که بتواند بر مبنای آن محاسبه انجام دهد. آن ابزارهایی که به محاسبه سیاسی می‌پردازند از مواردی همچون نهاد، پروسیس، قدرت و علم و... حاصل می‌شوند که نه در داخل خویش بلکه در خارج از خود قرار گرفته‌اند. بدین معنا اگر بیان می‌کنیم که دیسکورس به معنای ایدئولوژی است در این حالت تنها دیسکورس قابلیت این را دارد که تفسیر ویژه از محاسبه سیاسی مزبور به ما بدهد، اما هیچ وقت نمی‌تواند این واقعیت را همچون مارکسیزم یا ایدئولوژی‌های دیگر برای ما بنمایاند. باید همیشه به این واقعیت واقف باشیم که در تعبیر و تفسیر مورد نظر شرایط اجتماعی - اقتصادی - بهیچوجه عینی نیست و نمی‌تواند همچون هدف علم در نظر گرفته شود. اینها در مواردی اهداف علم محسوب خواهند شد اما در چارچوب مفاهیم دیگر اگر به تفسیر این موارد می‌پردازیم بر مبنای استفاده از مفاهیمی این کار را انجام می‌دهیم که بدون شک تأثیر خود را بر روی تفاسیر مورد نظر گذاشته و به همین خاطر چنین تفسیری هیچگاه آن چیزی نیست که مد نظر ایدئولوژی بوده است. حال اگر بتوانیم ایدئولوژی را از شکل ذات‌گرایانه غایت‌مدار و ایدئالیستی که در چارچوب پروژه‌ی ایدئالیسم مدرنیستی یعنی پروژه‌ای که مبنای پیشرفت تاریخی بدان بخشیده است خارج

نماییم کاری بس بزرگ به انجام رسانده‌ایم. کار مهمتری که می‌توان انجام داد این است که ایدئولوژی را همچون ابزار تحلیل سیاسی در حوزه‌ی علمی در نظر بگیریم.

باید به این حقیقت نیز واقف باشیم که تازمانی ایدئولوژی به تعبیر و تفسیر دست می‌یازد و نقش راهنمای عمل را برعهده می‌گیرد اما در عین حال مرتبط با غایتی درآینده‌ای نامعلوم است و ما هیچ دانشی از آن آینده نداریم، هیچ جایی برای علم باقی نخواهد ماند. در نتیجه نمی‌توانیم از طریق علم به دنبال ایدئولوژی باشیم و تنها چیزی که برای ما می‌ماند ایمان است بدین معنی که در نهایت نمی‌توانیم دانش و معرفتی نسبت به آن داشته باشیم بلکه فقط می‌توانیم بدان ایمان بورزیم و اعتقاد داشته باشیم.

همچنین باید این نکته را در نظر داشته باشیم در جایی که حرکت سیاسی بر مبنای ایمان و اعتقاد پایه گذاری شود هیچ جایی برای علم باقی نخواهد ماند. لذا ضرورت دارد جنبش‌های سیاسی و اجتماعی از ایمان و اعتقاد جدا شده و با علم پیوند یابند (منظور علمی است که بر اساس تحلیل و محاسبه دقیق و مشخص پایه‌ریزی شده و نه بر اساس ایمان مذهبی به آینده‌ی مبهم و نامعلوم) که در اینصورت نیز پذیرش تعبیر مدرنیته از ایدئولوژی برایمان امکان‌ناپذیر خواهد شد. حرکت به سوی دیدگاه و تئوری تازه‌ای درباره مفهوم ایدئولوژی همچون ابزار تحلیل و محاسبه سیاسی ضرورت تام دارد این نگرش تازه در واقع همان گفتمان ایدئولوژیک است نه ایدئولوژی به مثابه مفهومی تاریخ - سیاسی به گونه‌ای که در خلال بحث بدان اشاره گردید. حقیقت گفتمان ایدئولوژیک مورد نظر من در شروع و سرآغاز آن است، نه در غایت آن. حقیقت چنین گفتمانی در ارتباط با میدان و عرصه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی روز قرار دارد. چنین حقیقتی بر اساس قدرت‌ها، نهادها، جریان‌ها و ارتباطاتی است که در این میدان دچار تغییر و تحول می‌شوند. اگر ما چنین روابط دوجانبه‌ای را در نظر بگیریم به این معنی که مفهوم گفتمان ایدئولوژیک حقیقتی نسبی بوده که بر اساس ساختار سیاسی و همچنین بر اساس مشارکت و چستی نیروهای موجود در عرصه مشارکت، جهت‌گیری و موضع آن دچار تغییر و تحول خواهد شد، در این صورت می‌توانیم از مفهوم مطلق و کلاسیک ایدئولوژیک رهایی یافته و به مرحله‌ای برسیم که در آن حقیقت هیچ حرکت سیاسی، هیچ پراکتیک، ایدئولوژی و یا گفتمان سیاسی مطلق نخواهد بود - یکی از بزرگترین دستاوردهای مدرنیته این است که غایت انگاری مطلق مذهبی را که در دوران پیشا مدرن موجود بود از عرصه پاک نموده و به جای آن عقل را جایگزین کرده است.

اما بعدها عقل و دستاوردهای آن به غایت‌هایی دیگری که در بحث بدان اشاره گردید پیوند یافتند برای مثال: در لیبرالیسم غایت آزادی مطلق فردی به آزادی غیر تاریخی مبدل گشته و هر نوع منع و محدودیت تاریخی یا سیاسی را کنار گذاشت همینطور در مارکسیزم، اولویت طبقاتی طبقه کارگر تبدیل به مبنای تفسیر

تاریخی و سیاسی گشت. مفهوم مد نظر من که بنا به استدلال این بحث لازم است به جای اصطلاح یا مفهوم ایدئولوژیک بنشیند مفهوم گفتمان ایدئولوژیک است که هیچگاه تابع هیچ حقیقت مطلق نبوده و منبع حقیقت بخشی آن، همان روابط موجود در عرصه سیاسی است. پس اگر این واقعیت را در نظر داشته باشیم به نتیجه‌ای دیگر خواهیم رسید: مفهوم گفتمان ایدئولوژیک دارای دینامیسمی درچارچوب داخلی خود نیست بدین معنی که این مفهوم نمی‌تواند تکامل یافته و به ابزاری در جهت تحلیل و تفسیر بدل گردد مگر اینکه در شرایط سیاسی روز قرار گرفته و با آنها ارتباط برقرار نماید. بنا به دلایل مورد اشاره تغییر و تحول چنین حقیقتی وابسته به تغییر و تکامل شرایط سیاسی و اقتصادی امروز و زمان حال است. منظور من از زمان حال عصر و دوره‌ای باز و گشوده است. این عصر و دوره نه با گذشته‌ای دور پیوند یافته نه به آینده‌ای نامعلوم. سرانجام مفهومی که من بدان اشاره می‌کنم می‌تواند بعنوان ابزار تحلیل سیاسی عمل نماید مشروط به اینکه از چهارچوب تنگی که برایش تعبیه شده رهایی یافته و خود را با عصر حاضر و تماماً مشخص و محسوس پیوند زند.

